

بحران پژوهی نظام فکری قرون وسطی؛ ظهور روش شناسی دکارت و تاثیر آن بر نظریه واقع گرایی کلاسیک هانس. جی مورگنتا اشکان گل افشان^۱، حسن نعیم آبادی^۲

تاریخ پذیرش: ۱۴۰۲/۰۳/۲۰

تاریخ دریافت: ۱۴۰۲/۰۱/۲۹

چکیده:

رنه دکارت (۱۵۹۶-۱۶۵۰) فیلسوف فرانسوی عصر روشنگری از منظر بسیاری از صاحب نظران به عنوان مهم ترین پایه گذار فلسفه جدید شناخته می شود او نخستین فیلسوف بزرگ پس از سده های میانه است که به مکتب خردگرایی تعلق داشته و تاکید دارد که صرفاً نمی توان به آنچه حواس انسان ارائه می دهد اطمینان داشت، بلکه تنها بر اساس عقل است که می توان به شناخت یقین آور دست یافت. این مقاله پژوهشی تحلیلی در مورد جایگاه اندیشه دکارت در نظام فکری هانس. جی مورگنتا نظریه پرداز برجسته واقع گرایی کلاسیک سده بیستم است که هدف از آن نشان دادن تاثیرات مستقیم و غیر مستقیم اندیشه دکارت بر روش شناسی مورگنتا در ارائه نظریه خود می باشد. واقع گرایی مورگنتا نوعی تلاش در راستای ارائه الگویی علمی از تحولات سیاسی در سطح رفتار سیاسی انسان است که در آن تاکید بر این است که در بررسی سیاست خارجی باید در چارچوب طرح و زمینه های عقلانی با واقعیات سیاسی برخورد شود. در این مقاله می کوشیم برخی از این تاثیر پذیری ها را مورد بررسی و کنکاش قرار دهیم.

واژگان اصلی: رنه دکارت، هانس. جی مورگنتا، نظریه واقع گرایی کلاسیک، روش شناسی.

۱. دانشجوی دکتری علوم سیاسی، دانشکده حقوق و علوم سیاسی، دانشگاه علامه طباطبایی، تهران، ایران (نویسنده مسئول)

golafshan13744@gmail.com

۲. استادیار گروه علوم سیاسی دانشکده حقوق و علوم سیاسی دانشگاه علوم اسلامی شهید محلاتی، قم، ایران

مقدمه

دکارت فیلسوف برجسته عصر روشنگری در پایان سده شانزدهم دیده به جهان گشود. بواسطه اندیشه‌های دکارت بسیاری از اروپاییان در اواخر سده شانزدهم و اوایل سده هفدهم نسبت به گستره وسیعی از مباحث روش شناختی علمی که تحت تاثیر اندیشه‌های سده میانه مسلم تلقی شده بود، به شک و تردید افتادند، به گونه‌ای که تداوم معارف یقینی حاکم در اثر اندیشه‌های دکارت با چالش مواجه شد. رویکرد غالب در بین اندیشمندان سده میانه عدم نگاه انتقادی به آن دسته از معارف و فلسفه یونان باستان بود که سازگاری بیشتری با مبانی اعتقادی مسیحیت داشت. بنابراین پیش فرض لازم در ارزیابی و تداوم اندیشه‌های حاکم بر قرون وسطی میزان سازگاری معارف آن با مبانی نظری مسیحیت بود. دکارت برخلاف نگرش حاکم بر سده میانه نسبت به موضوعات فلسفی که از آثار و معارف پیشینیان به دست آمده بود به چشم حقارت نگاه می‌کرد و به حدی نسبت به آنها بدبین بود که می‌گفت می‌خواهم فراموش کنم که قبل از من بشری موجود بوده است. بنابراین دکارت به وسیله جایگاهی که برای معارف عقلانی و تشکیک در اندیشه پیشینیان قائل شد دو رویکرد اصلی و حاکم بر دوره قرون وسطی - عدم شأنیت برای پرسش‌گری در معارف حاکم بر زمانه و عدم شأنیت عقل انسان برای شناخت - را با چالش عمده مواجه ساخت. هانس. جی مورگنتا نظریه‌پرداز برجسته واقع‌گرایی کلاسیک در روابط بین‌الملل تحت تاثیر روش‌شناسی دکارت در کتاب معروف خود - سیاست میان ملت‌ها - تاکید دارد: «می‌بایست آزمونی را که برای داوری در مورد سیاست بین‌الملل استفاده می‌شود مبتنی بر معیارهای پیشینی و انتزاعی نباشد، بلکه می‌بایست سنجشی تجربی و عملگرایانه باشد.» بنابراین به عقیده مورگنتا هر نظریه سیاسی باید به آزمون دوگانه برهان و تجربه کشیده شود. بر همین اساس می‌توان نتیجه گرفت هانس. جی مورگنتا در بین روش‌های مختلف پژوهش حاکم بر سده بیستم تا حدود زیادی تحت تاثیر الگوی روش‌شناسی رنه دکارت می‌باشد که دکارت آن را در کتاب معروف خود گفتار در روش در شرایط خاص قرون وسطی و عصر رنسانس در مخالفت با الگوهای فکری حاکم ارائه کرده است. در این مقاله برآنیم تا با کنکاش در اثر مهم مورگنتا - سیاست میان ملت‌ها - پرده از روی برخی شباهت‌های بین مورگنتا و دکارت از جنبه روش‌شناسی برداریم و نفوذ عظیم دکارت فیلسوف برجسته خردگرایی عصر روشنگری بر آراء و اندیشه‌های مورگنتا را نشان دهیم. برای نیل به این هدف ابتدا معنای عقل و روش‌های بهره‌گیری از

آن را در نظام فکری دو اندیشمند بررسی می‌کنیم و سپس به مهم‌ترین شباهت‌های مبانی نظری مورگتا و دکارت و ریشه‌های فکری آنها می‌پردازیم.

۱. پیشینه پژوهش

برای شروع این پژوهش ابتدا جستجویی در منابع موجود صورت گرفت. مقالات و آثار علمی متعددی مشاهده گردید که به بررسی روش‌شناسی و آراء اندیشه‌های هر کدام از این دو متفکر بزرگ خردگرا پرداخته باشند، اما در هیچ یک از این مقالات و کتب علمی به صورت مقایسه‌ای به مطالعه و بررسی آراء، اندیشه‌ها و روش‌شناسی دکارت و تاثیر آن بر مبانی نظری مورگتا پرداخته نشده است. در میان مقالات موجود که بیشترین قرابت را با مسئله این پژوهش دارد می‌توان به مقاله‌ای با عنوان «مورگتا؛ فراسوی تجددگرایی و پسا تجدد گرایی» اشاره کرد که به بررسی روش‌شناسی مورگتا پرداخته و تاکید می‌کند برخلاف برداشت‌های متعارف از مورگتا که او را به عنوان نوعی تلاش جهت ارائه الگویی علمی از رفتار سیاسی تلقی می‌کنند، مورگتا از متقدان اصلی الگوسازی با هدف تبیین و پیش‌بینی رفتار انسان است. این مقاله با بیان ریشه‌های فلسفی تفکر مورگتا کژتابی‌هایی را بیان می‌کند که درباره اندیشه‌ها و روش‌شناسی مورگتا شکل گرفته است در این راستا نویسنده ابتدا برداشت‌های متداول از مورگتا و سپس دیدگاه‌های بدیل در قالب معرفت‌شناسی، هستی‌شناسی و روش‌شناسی او را بیان می‌کند. اما همان‌گونه که اشاره شد در این مقاله هیچ‌گونه اشاره‌ای به تاثیرپذیری مبانی نظری مورگتا از دکارت نمی‌شود.

دیگر اثر علمی که در این رابطه نگاشته شده است پایان‌نامه‌ای است با عنوان «اعتباربخشی به عقل در رساله تاملات دکارت» که در آن به بررسی افکار دکارت درباره جایگاه عقل، اهمیت آن و افکار موجود در عصر دکارت در زمینه مسئله عقل و مباحث مربوط به آن پرداخته می‌شود و به تفصیل روش‌شناسی دکارت و جایگاه عقل در آن را بررسی می‌نماید، اما در مورد اثرگذاری آن بر صاحب‌نظران موخر از جمله مورگتا موردی را ذکر نمی‌کند. همان‌طور که اشاره گردید در منابعی که ذکر آنها

۱. مشیرزاده، حمیرا و خانلرخانی، محمد حسین (۱۳۹۱). مورگتا: فراسوی تجددگرایی و پسا تجددگرایی، سیاست، ۴۲(۲)، ۱۹۳-۲۰۹.

۲. زیرک باروقی، عزیزه (۱۳۹۹). اعتباربخشی به عقل در رساله تاملات در فلسفه اولی، سید مصطفی شهرآیینی، رساله دوره دکتری تخصصی، دانشکده ادبیات و زبان‌های خارجی، دانشگاه تبریز. ۱۳۹۹/۱۰/۰۶

رفت به تفصیل در مورد اندیشه و روش‌شناسی این دو نظریه‌پرداز برجسته- دکارت و مورگنتا- بصورت مجزا پرداخته شده است، اما هیچ یک از این آثار در زمینه مقایسه و بررسی تاثیرپذیری مورگنتا از دکارت نگاشته نشده است که این موارد عمده نوآوری پژوهش زیر می‌باشد.

۲. شرایط علمی حاکم بر قرون وسطی و ظهور دکارت

رنه دکارت (۱۶۵۰-۱۵۹۶) ریاضیدان و فیلسوف مشهور فرانسوی در دوره رنسانس می‌باشد. دکارت دوره تحصیلات خود را در رشته علوم انسانی و فلسفه در مدرسه یسوعیان لافلش سپس دوره متوسطه و کارشناسی خود را در رشته حقوق در دانشگاه پواتیه به اتمام رساند. دکارت پس از بیرون آمدن از لافلش و رها کردن اختیار خود از تبعیت و اختیار آموزگاران، آموختن علوم در پیشگاه معلمان را کنار گذاشت و تصمیم گرفت کسب علم و معرفت را از طریق دو جهان پیرامونی و درون خود جستجو کند و از این رو بنا را بر جهان‌گردی و سیر و سیاحت گذاشت. از جمله دلایل دکارت برای اتخاذ این تصمیم مهم ناخرسندی او از روش‌شناسی علمی حاکم بر قرون وسطی می‌باشد که عمدتاً تحت تاثیر منطق قیاسی ارسطویی، آمیخته با آموزه‌های دینی و مذهبی حاکم بر جامعه وقت اروپا بود. در این وضعیت شرایط به گونه‌ای بود که هرگونه مسئله‌ای که وارد نظام فکری وقت می‌شد جنبه کلیشه‌ای و غیر منطقی پیدا می‌کرد و تحت تاثیر کلیسای کاتولیک قرار می‌گرفت به گونه‌ای که امکان تخطی از این اصول را پیدا نمی‌کردند.

متفکران دوره قرون وسطی در تحقیقات خود برای اینکه با تکیه بر مشاهدات، تجربیات و عقل به پیشرفت‌های علمی دست یابند به تحقیق و بررسی آثار گذشتگان و نوشتن شرح و تفسیر بر آراء و گفته‌های پیشینیان مشغول شده بودند. دلیل عمده این امر آن بود که به غلط تصور می‌کردند گذشتگان آنها هر آنچه را که می‌بایست کشف شود، کشف کرده‌اند و وظیفه آیندگان این است که آثار به جای مانده از آنها را بیاموزند. در نتیجه این شیوه نگرش تعطیلی عقل و جمود فکری سراسر نظام فکری این دوره را در بر گرفته بود. در دوره قرون وسطی فلسفه اصیل یونانی رنک و بوی دینی و مذهبی پیدا کرده بود که هدف فلاسفه در آن بجای کشف حقایق صرفاً اثبات اصول دین، توجیه و تبیین باورهای دینی بود. از سوی دیگر بزرگان دینی ایمان را بر عقل برتر می‌دانستند و حصول به فهم صحیح را در گرو ایمان می‌دانستند، بنابراین فلسفه برخلاف دوره یونان باستان به استخدام دین در

آمده بود. در این دوره که فلسفه مدرسی حاکم شده بود از فلسفه برای استوار ساختن عقاید و توجیه باورهای دینی استفاده می‌شد که این مسئله باعث شد فلسفه ارسطویی مطابق و به موازات دین مسیحیت مرجعیت پیدا کند، اما در این روند به صورت تدریجی بدگمانی‌هایی نسبت به همبستگی الهیات و فلسفه شکل گرفت و بر همین اساس نقطه آغاز فروپاشی قرون وسطی شکل گرفت.

دو اصل حاکم بر نظام فکری قرون وسطی که تحت تاثیر عوامل مذکور بود شامل؛ عدم شأنیت عقل انسان برای شناخت پدیده‌های هستی و عدم مجوز برای پرسش‌گری در زمینه معارف گوناگون بود. به عقیده دکارت این منطق کارساز نیست و هیچ‌گونه مجهولی را معلوم نمی‌کند، بنابراین دکارت به دلیل وجود این چالش در نظر داشت روشی را کشف کند که نتیجه بخش باشد و بتواند گرهی از کار فروبسته علم بگشاید و مجهولی را معلوم سازد. به همین دلیل دکارت به امکان یافتن روشی می‌اندیشید که برای حل کلیه مسائل، به شرطی که طرح آن از ذهن بشر ساخته باشد در وضعیتی که حوزه تحقیق هرچه هست، توانا باشد.

۳. روش شناسی در نظام فکری دکارت

دکارت طی چند سال آخر حضور خود در لافلس وقت خود را صرف مطالعه و پژوهش در زمینه‌های منطق، طب، فلسفه، هندسه و ریاضیات نمود. او در بین تمامی دروسی که آموخته بود صرفاً به ریاضیات به دلیل یقینی و واضح بودن براهین آن توجه خاصی داشت، به همین دلیل آن را اساس علم قرار داد و معتقد بود غایت قواعد روش صحیح توصیف شیوه اندیشیدن ذهن وقتی است که به نحو ریاضی می‌اندیشد. و وقتی که ذهن به قواعد صحیح روش عادت کرد می‌تواند همان قواعد را به حوزه‌های دیگر غیر از ریاضیات منتقل کند و در نتیجه فهم گونه ریاضیات عام فراهم می‌شود هر چند مسائلی مثل زیست‌شناسی، فیزیک و... را نمی‌توان به حساب تقلیل داد، اما می‌توان به مسائل مذکور به شیوه ریاضی پرداخت.

به عقیده دکارت اگر مجموعه علوم از حیث زیادی موضوعات نگریسته شوند، متکثر هستند. اما از جهت سوژه متفکر وحدت دارند؛ زیرا سوژه همواره با خود این همان است و برای اینکه اصول درست در ذهن ملکه شود و ذهن بر فهم و استدلال توانا شود، یگانه دشواری فراهم کردن روش است. به عقیده دکارت هدف نهایی روش، استفاده کامل از ذهن است. بنابراین بایستی سیر ذهن را وقتی که به رضایت کامل از خود می‌رسد، مشاهده کنیم. از نظر دکارت از میان معارف مختلف صرفاً

ریاضیات است که فکر و اندیشه را به رضایت کامل می‌رساند، بنابراین بایستی از ریاضیات آن عناصری را که چنین ارزش یگانه‌ای به نتایج آن می‌بخشد، استخراج کرد و فکر را ملزم ساخت همه معارف خود را از روی آن شکل بدهد. (دکارت، ۱۶۳۷، ۹)

حال سوال این است که مراد دکارت از روشی که این همه بر آن تاکید می‌ورزد و اهمیت آن را گوشزد می‌کند، چیست؟ دکارت در تعریف روش می‌گوید: «غرض من از روش مجموعه‌ای از قواعد یقینی و آسان است، به نحوی که هر کس آنها را به دقت رعایت کند هرگز چیزی را که غلط است، درست تصور نخواهد کرد و هرگز مساعی فکری خود را بیهوده هدر نخواهد داد، بلکه با افزودن تدریجی دانش خویش به فهم حقیقی همه آن اموری که فوق توان و طاقت او نیست، نائل خواهد آمد.» (فردریک کاپلستون، ۱۳۸۰، ۹۵)

آنچه از نگاه دکارت نسبت به روش به دست می‌آید شامل مجموعه‌ای از قواعد است و تاکید او بر روش به این معنا نیست که استعداد طبیعی ذهن انسان را زائد و عبث بشمارد، بلکه برعکس مراد او از قواعد، قواعدی است که قوای طبیعی و اعمال ذهن انسان به وسیله آن هدایت می‌شوند. به عقیده دکارت ذهن در حالت عادی و طبیعی خود در مورد مسائلی که فوق قوه فهم آن نباشد، دچار خطا نمی‌شود؛ بلکه عواملی مثل پیش‌داوری، انفعالات نفسانی، تاثیر تعلیم و تربیت ناصواب، تعجیل در رسیدن به نتیجه و ... باعث انحراف ما از مسیر درست اندیشیدن می‌شود. به عقیده دکارت مسئولیت خطاهای ذهنی بر عهده خود انسان است؛ زیرا اراده‌ای که در تصدیق خطا می‌کند و بر اثر آن به اشتباه می‌افتد، کاملاً آزاد است که تصدیق نکند و مرتکب خطا نشود، بنابراین مسئولیت خطا بر عهده خود ما است.

۴. اوضاع علمی در عصر رنسانس و ویژگی‌های رویکرد دکارت

در پایان قرون وسطی به دنبال ایجاد شکاف بین الهیات و فلسفه سرانجام اعتبار فلسفه مدرسی به عنوان پیوند دهنده الهیات و فلسفه قرون وسطی با بحران همراه گردید و سرآغاز دوره جدیدی در تاریخ غرب پدید آمد که به عصر رنسانس معروف شد. در این راستا عواملی مثل اختراع فناوری چاپ، کشف آمریکا، نهضت اصلاح دینی و ... در جهت تسریع فرایند شکل‌گیری عصر رنسانس موثر بودند. با پیشرفت‌های حاصله به تدریج دانشمندان استقلال فکری و اعتماد به نفس پیدا کرده و از تبعیت کلیسا و اولیای دینی رهایی یافتند و بصورت مستقل به تحقیق و پژوهش پرداختند. اینگونه

تغییر و تحولات در شکل‌گیری و جهت‌گیری علمی و فلسفی اندیشمندانی مثل دکارت نقش مهمی داشته است.

گرچه قبل از دکارت افراد دیگری مثل گالیله، کوپرنیک، کپلر و ... اندیشه‌ها و نظرات نوینی را ارائه کردند و به برخی یافته‌های جدید دست پیدا کردند. اما نظرات هیچ کدام از آنها به تنهایی نتوانست به صورت مستقیم به ایجاد یک مکتب و نظام فکری تازه منجر شود. اما دکارت برای اولین بار پس از دوره یونان باستان توانست نظام فکری جدیدی را با بهره‌گیری از شیوه و روش شناسی منحصر به خود شکل بدهد که روش شناسی مبتنی بر آن قابلیت تعمیم به حوزه‌های مختلفی مثل مابعدالطبیعه، فیزیک، هندسه، ریاضیات، زیست‌شناسی، طب، فلسفه، اخلاق و ... را داشته باشد.

۴-۱. دکارت و مدرنیته

با پایان قرون وسطی همزمان با ظهور و بروز فلسفه دکارت دوره‌ای در تاریخ غرب شکل گرفت که از آن به عصر جدید یا دوره مدرن یاد می‌شود. در این دوره تغییرات و تحولات عمیقی در فکر و اندیشه انسان در مقایسه با گذشته ایجاد شد. ویژگی اصلی و وجه تمایز این دوره نسبت به دوره‌های گذشته حاکمیت عقل و خرد نه تنها بر زندگی فردی بلکه بر زندگی اجتماعی است که در دوره‌های گذشته به ویژه دوره قرون وسطی به حاشیه کشیده شده بود. حاکمیت عقل و خرد در دوره مدرن با فلسفه دکارت آغاز می‌شود. دکارت به عنوان نخستین فیلسوف دوره جدید معتقد بود حقیقت را نمی‌توان هیچ کجا مگر در درون خود و در فکر خود جستجو کرد. او در این راستا معتقد بود نخستین وظیفه‌اش کنار گذاشتن عقایدی است که تا به آن روز به او آموخته بودند تا بدین وسیله عقایدی را به جای آنها بگذارد که با عقل خود مطابق باشد. به عقیده او یگانه شیوه مطمئن در عمل کردن چنانچه برای خوشبختی ضروری است، عمل کردن مطابق عقل است. (دکارت، ۱۶۳۷، ۲۲)

بنابراین دکارت برای یافتن حقیقت ابتدا همه باورهای پیشینی خود را که کم‌ترین مجال برای شک کردن در آنها می‌یافت، مورد تردید قرار داد و سرانجام به یک موضوع یقینی دست یافت که با عبارت «می‌اندیشم، پس هستم» بیان می‌شود. دکارت با این استدلال توجه شناخت را از متعلق شناسایی یا ابژه^۱ به فاعل شناسایی یا سوژه آدرگون ساخت. به عقیده دکارت اگر شکی مطلق باشد و در عین حال با بکارگیری آن حقیقتی را بدست آورد ناگزیر آن حقیقت، بداهت مطلق خواهد بود.

^۱ object
^۲ Subject

بنابراین از بنیادی ترین شک نخستین بداهت سر برمی آورد مثل من شک می کنم، پس هستم. بر این اساس به نظر دکارت موضوع یقینی برای انسان خود اوست و این یقین، اولین یقین عصر مدرن است و آن نیز مبتنی بر معنای جدید عقل می باشد. با این استدلال دکارت ایده جدیدی در فلسفه و اصول شناخت شکل داد که به وسیله آن به انسان مقام و جایگاه خاصی در نظام هستی عطا کرد که مطابق آن (اصل کوژیتو) انسان به عنوان یقینی ترین موجود و معیار همه یقین ها و حقایق معرفی و در یک کلام، مفسر هستی شناخته می شود. بر این اساس انسان همه موجودات را از دریچه چشم خود می بیند و تفسیر می کند. از دیگر لوازم و پیامدهای فلسفی اصل کوژیتو این است که یقین علمی نه به واسطه عوامل بیرونی بلکه از درون فکر و قوه تعقل انسان حاصل می شود و در نتیجه تقدم عقل بر حس، تقدم معقول بر محسوس و تقدم عالم روحانی بر عالم مادی حاصل می آید. (کاظم خانی، ۱۳۸۳، ۲۴۸) بنابراین در دوره مدرن بواسطه نظام فکری که دکارت بسط داد ماهیت انسان تغییر پیدا کرده و به سوژه ای تبدیل می شود که نه تنها همه موجودات به ابژه این سوژه تبدیل می گردند بلکه فلسفه جهان پیرامون به ابژه بودن آن برای سوژه مستند می شود و ارزش می یابد و در واقع وقتی معنا پیدا می کند که در محضر انسان قرار گیرد، بنابراین همه موجودات قائم به انسان هستند. بنابراین دکارت نقطه عطفی در سیر اندیشه غرب محسوب می شود که با ظهورش غرب را وارد مرحله ای جدید کرد و در نگرش انسان تحولی کلی پدید آورد به گونه ای که هگل در مورد آن می گوید: «کشتی شکسته فلسفه در فلسفه دکارت و سوپژکتیویته دکارت به ساحل نجات نشست.»

۲-۴. عقل گرایی دکارتی^۲

از مهم ترین و بنیادی ترین ویژگی های فلسفه دکارت که منشا تحولات عظیمی در نظام فکری حاکم شده است جایگاه و اولویتی است که او برای عقل قائل است. اصالت عقل دکارت روح فلسفه مدرن و نظام فکری عصر جدید را تشکیل می دهد. این خصیصه مهم فلسفه دکارت در تمام ابعاد تفکر و اندیشه معاصر رسوخ کرده است. این پرسش اساسی که تحت تاثیر چه عواملی معارف انسانی نسبت به محیط پیرامونی حاصل می آید از ابتدای فلسفه ورزی وجود داشته است. در پاسخ به این پرسش تقریباً همگان معتقدند انسان ابزارهایی در اختیار دارد که به وسیله آنها می تواند مسائل را درک کند. بر این اساس مسائل به دو دسته مسائل محسوس که به وسیله ابزارهای حسی انسان درک

1. Cogito, ergo sum Principle

2. Cartesian rationalism

می‌شوند و مسائل معقول که به وسیله ابزار عقل و قوه فاعله انسان علم نسبت به آنها حاصل می‌آید، تقسیم می‌شوند. در این بین برخی صرفاً معلومات مربوط به حس و تجربه را قابل اعتنا می‌دانند که به تجربه گرایان معروف هستند و عده‌ای دیگر صرفاً معلومات مربوط به عقل و براهین فکری را معتبر می‌دانند که به عقل‌گرایان معروف هستند.

این دو جریان فکری و فلسفی که مخالف و در عین حال مکمل یکدیگر هستند هر دو تا حدود زیادی در فلسفه و روش‌شناسی دکارت ریشه دارند که بعدها در اندیشه نظریه پردازانی مثل کانت، هگل، هایدگر و... رشد یافته و مورد بررسی قرار گرفتند. بدین ترتیب عقل‌گرایی در نظام فکری دکارت شامل دفاع از مبانی فکری شناخت در مقابل اصالت تجربه، دفاع از عقل در مقابل وحی و دفاع از عقل به عنوان تنها ابزار لازم برای تامین آزادی، ترقی و سعادت انسان می‌باشد. بنابراین اصالت عقل به معنای استنتاجات درونی، نگرش ریاضی به هستی و محاسبه‌پذیر کردن طبیعت است.

به عقیده دکارت احساسات مبهم، تاریک و عاری از هرگونه محتوای معقول هستند، در حالی که لازمه روش صحیح تفکر، جامعیت و اشراف آن روش نسبت به مواردی (موضوعات تحقیق) است که می‌بایست معقول، واضح و متمایز باشند. چنانچه بنا باشد تیرگی‌ها و ابهام‌ها در فکر رسوخ کنند جوهر فکر به سمت مسیر اشتباه دگرگون می‌شود. در روش دکارت وضوح و تمایز تصورات معیاری است که ما به وسیله آن به حقیقی بودن مسائل پی می‌بریم و در آن امکان ندارد تصورات واضح و متمایز انسان در عین وضوح و تمایز، کاذب باشند. بنابراین انسان وظیفه دارد در مسیر اندیشه، خود را از احساسات مبهم و وهمیات مصون بدارد.

دکارت تاکید دارد که مطالعه همه علوم حتی آنها که خطا و باطل هستند شایسته است، زیرا به وسیله آن انسان قیمت واقعی هر یک را درمی‌یابد و می‌تواند از فریب خوردن در امان بماند. به عقیده دکارت آنچه مایه یقین در ریاضیات است بیش از آنکه برخاسته از شگردهای محاسباتی باشد، محصول بدیهی بودن تصوراتی است که در مسائل ریاضی به کار گرفته می‌شود و ترتیبی که آن تصورات بر حسب آن جاری می‌شود. به عقیده دکارت وقتی که ذهن انسان به قواعد صحیح روش عادت کرد می‌تواند همان قواعد را به حوزه‌های دیگر منتقل کند. بنابراین او به فهم و استخراج قواعد صحیح روش از ریاضیات برای تعمیم آنها به عرصه‌های دیگر اهتمام جدی نمود تا بدین وسیله فهم گونه‌ای از ریاضیات عام را فراهم آورد. (هرچند به عقیده دکارت فهم مسائلی مثل زیست‌شناسی،

فیزیک و... را به حساب نمی‌توان تقلیل داد ولی می‌توان به مسائل این علوم به شیوه ریاضی پرداخت.) بر همین اساس دکارت در سال ۱۶۲۸ تمامی قواعدی را که ریاضی‌دان‌ها موقع استدلال به کار می‌گرفتند را گردآوری نمود و آنها را در چهار قاعده بسیار ساده در اثر معروف خود گفتار در روش ارائه نمود. این چهار قاعده روش دکارت شامل موارد زیر می‌باشد:

۱. نخست اینکه هیچ چیز را حقیقت نپنداریم، مگر آنکه درستی آن برای محقق بدیهی شود یعنی از شتاب زدگی و سبق ذهن پرهیز نماید و چیزی را مطلقاً بدیهی نپندارد مگر آنکه در ذهن محقق چنان روشن و متمایز گردد که جای هیچ گونه شکی باقی نماند.

۲. هر یک از مسائلی را که در مورد آنها مطالعه صورت می‌گیرد را تا جایی که امکان دارد و تا اندازه‌ای که برای تسهیل حل آن لازم است به اجزا آن تقسیم نماییم.

۳. محقق افکار خود را به ترتیب جاری سازد و از ساده‌ترین چیزها که علم به آنها آسان‌تر است آغاز کرده و به مرور به معرفت مسائل پیچیده حرکت نماید و حتی برای اموری که به طور طبیعی تقدم و تاخر ندارند ترتب فرض کنیم؛ زیرا به عقیده دکارت دلایل به دنبال یکدیگر می‌آیند چنانکه موخرات به مقدمات که علت آنها می‌باشند و مقدمات به موخرات که معلول آنها هستند، ثابت می‌شوند.

۴. در هر کدام از مراحل فوق شماره و ترتیب مسائل را چنان رعایت کنیم و بازدید و بررسی تک تک عناصر راه حل و مسئله را به گونه‌ای انجام دهیم که اطمینان حاصل آید که هیچ یک مورد غفلت واقع نشده باشد.

بنابراین روشی که دکارت از آن برای بهره‌گیری مطلوب از عقل استفاده می‌کند، شامل قواعد فوق می‌باشد که دکارت در مورد آنها تاکید می‌کند که هر کس آنها را به دقت رعایت کند هرگز چیزی را که غلط است، درست تصور نخواهد کرد و هرگز تلاش‌های فکری و ذهنی خود را بیهوده هدر نخواهد داد بلکه با افزودن تدریجی، به فهم حقیقی اموری که فراتر از توان و طاقت انسان نیست، نائل خواهد آمد.

دکارت ما را به تاملی ژرف درباره ذهنی بودن مشاهدات انسان فرا می‌خواند و یادآوری می‌کند که حواس ما که به وسیله آنها جهان بیرون را در می‌یابیم تنها در مغز انسان وجود دارد و هیچ چیز خود را سرد یا گرم یا اندوهگین حس نمی‌کند، بلکه ما آنها را اینگونه فهم می‌کنیم. (هانری، ۱۳۷۹، ۶۸)

¹. Discourse on the Method of Rightly Conducting One's Reason and of Seeking Truth in the Sciences

۵. مورگنتا و عقل گرایی دکارتی

فلسفه و روش‌شناسی فلسفی چیزی جز خردورزی و بهره‌گیری از ابزارهای عقلانی و شیوه بهره‌برداری مطلوب از آنها درباره مسائل گوناگون هستی نیست. عقل به عنوان مهم‌ترین ابزار برای کشف حقیقت در روش‌های فلسفی مورد تاکید کلیه خردگرایان می‌باشد که هر کدام متناسب با شرایط و اقتضائات در دوره‌های مختلف تعاریف گوناگون برای عقل ذکر کرده‌اند و آن را در فلسفه یا نظریه خود به کار برده‌اند. دکارت و مورگنتا در این بین تا حدودی از دیگران متمایز هستند و تاکید هر دو بر بهره‌گیری از عقل و روش‌های عقلی و جوه اشتراک بسیاری را در نظریه پردازی آنها سبب شده است. همان طور که بدان پرداخته شد دکارت در شکل دادن فلسفه مدرن در غرب نقش اساسی دارد و فلسفه غرب را به دوران پیش و پس از خود تقسیم می‌کند. مورگنتا نیز در سده بیستم با ارائه اثر ارزشمند خود سیاست میان ملت‌ها- به عنوان نخستین اثری که یک تبیین منسجم از رفتار دولت‌ها بر مبنای درس‌های تاریخی، برداشت‌های ذهنی، عقلانی، شهود قلبی و درونی ارائه نمود- تاثیرپذیری خود از روش‌شناسی و نظام فکری دکارت را به نحو مطلوبی روشن ساخت.

مورگنتا در سال ۱۹۰۴ متولد شد و در سال ۱۹۸۰ چشم از جهان فرو بست. او سرآمد محققان روابط بین الملل در نیمه اول قرن بیستم و بنیان‌گذار رئالیسم سیاسی بود. او در کوبورگ آلمان در سال ۱۹۰۴ دیده به جهان گشود، در شهرهای مونیخ و فرانکفورت به تحصیل پرداخت و سپس در ژنو و مادرید به یادگیری حقوق مشغول شد. او در سال ۱۹۳۷ روانه آمریکا شد ابتدا در دانشگاه کانزاس و سپس شیکاگو (۱۹۴۳) به تدریس پرداخت. وی در شیکاگو اثر معروف خود «سیاست میان ملت‌ها؛ کشمکش برای قدرت و صلح» را نگاشت. این کتاب در اندیشه دیپلماتیک آمریکا تاثیر شگرفی نهاد. مورگنتا در کتاب «شش اصل واقع‌گرایی سیاسی» (چاپ پنجم در سال ۱۹۷۸)، درصدد تعریف عمل سیاسی عقلانی در سیاست بین الملل است. «مفهوم مبتنی بر قدرت» او را به سمت تمیز دقیق بین عمل مطلوب و ممکن سوق داد. او بر همین اساس، عمل سیاسی انجام شده و نتایج قابل پیش‌بینی آن را مورد تحلیل و بررسی قرار داد. مورگنتا تمایز میان سیاست بین الملل آنگونه که واقعا وجود دارد و نظریه عقلانی مبتنی بر آن را به ارتباط بین عکس و نقاشی تشبیه کرده است. عکس، هر چیزی را که با چشم غیر مسلح قابل مشاهده است را نشان می‌دهد؛ اما نقاشی نمی‌تواند این کار را بکند و بجای نقاشی چیزی دیگر را می‌تواند یا می‌خواهد نشان دهد و آن

¹. Hans Joachim Morgenthau

عبارت است از احساس انسانی تصویر. (مرشایمر، ۱۳۸۶، ۵۹۳)

مورگنتا تحت تاثیر دکارت روشی را که برای داوری در مورد نظریه سیاست بین الملل به کار می برد بر اساس معیارهای پیشینی و انتزاعی بنا نمی سازد. بلکه به سنجشی تجربی و عمل گرایانه منطبق بر استدلال های عقلانی تاکید دارد به همین دلیل علم گرایان متأثر از انقلاب رفتاری در روابط بین الملل در دهه های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ مورگنتا را به سنت گرایی و عدم تدقیق علمی متهم می کنند. در راس این افراد کنت والتز از موضعی علم گرایانه به رغم پذیرش بسیاری از گزاره های کتاب سیاست میان ملت ها این اثر را به اندازه کافی علمی نمی داند.

مورگنتا تحت تاثیر دکارت جهان را آنگونه که علم گرایان یکپارچه، منظم و شفاف تلقی می کنند، حاوی چنین ویژگی هایی نمی دانند. مورگنتا بر همین اساس مسائلی مثل جهان پیرامون، سرشت انسان، سیاست، جامعه و روابط اجتماعی را مسائلی غیر شفاف، پیچیده و لایه لایه در نظر می گیرند و کنترل رفتارهای انسانی را غیرممکن و فاقد اعتبار تلقی می کند. (مشیرزاده، ۱۳۹۱، ۱۹۵)

مورگنتا انسان منتج از روش های علم گرایان را انسان علمی نام گذاری می کند و ویژگی هایی چند را برای آن برمی شمارد: انسان علمی کاملاً منطبق بر عقلانیت ابزاری عمل می کند، انسان علمی برای خود شفافیت دارد و انگیزه هایش را کاملاً می شناسد و با یکدیگر در هماهنگی کامل هستند، انسان علمی خود محور است و همواره تحت تاثیر عقلانیت ابزاری بر اساس منافع شخصی عمل می کند که ثابت، پيشا اجتماعی و جهانی هستند، انسان علمی تمایل به درک عینی محیط دارد و ... به عقیده مورگنتا انسان علمی حاصل پارادایمی است که مطابق آن هر رفتار انسانی که منطبق با رفتار انسان علمی نباشد، طرد شده یا معیوب دانسته می شود.

نقدهای مورگنتا بر این انسان برساخته عبارت اند از: عقلانیت بسیار فراتر از آن است که صرفاً به عقلانیت ابزاری تقلیل یابد و انسان همواره تحت تاثیر عواملی مثل عواطف، غرایز و احساسات است. انگیزه های انسان قابل تقلیل به خود محوری نیست، بلکه ممکن است مبتنی بر دغدغه های اخلاقی نیز باشد. انسان کنترل کامل بر خویش ندارد و کاملاً آزاد نیست، بلکه به طور نسبی مجبور به عمل در قالب شرایط محیطی است. انسان برای خودش نیز کاملاً شفاف نیست و ترجیحات و انگیزه ها کاملاً روشن نیست. اطلاعات حاصل از محیط همواره ناقص است و عدم اطمینان در تصمیم گیری را سبب می شود. هیچ انسان جهانی وجود ندارد بلکه انسان ها به صورت محلی شکل

¹. Kenneth Neal Waltz

می‌گیرند و رفتار می‌کنند. رفتار انسان قابل تقلیل به گزاره‌های قانون گونه مورد نظر روش علمی نیست. بنابراین مورگتا با رد برساخته انسان علمی سعی در شکل دهی به یک مبانی نظری مطلوب برای نظریه واقع‌گرایی خود می‌نماید. (مشیرزاده، ۱۳۹۱، ۱۹۷)

از نظر مورگتا علم‌گرایی به نوعی جنبه متافیزیکی دارد؛ زیرا به چگونگی وقوع پدیده‌ها در عمل نمی‌پردازد. گرچه مورگتا مفاهیم انتزاعی را رد نمی‌کند، اما آنها را از طریق تاثیرات تجربی و عینی‌شان مورد تاکید قرار می‌دهد. به عنوان نمونه، هرچند مورگتا موازنه قدرت را وسیله نظری مناسبی جهت تحلیل رفتار دولت‌ها می‌داند، اما برداشت علم‌گرایانه از آن را به شدت رد می‌کند. وی موازنه قدرت را امری بی‌ثبات و در نتیجه غیرقابل مطالعه علمی مکانیکی و کمیت محور می‌داند. در واقع مورگتا با بیان عدم توانایی در تعیین و ارزیابی عینی قدرت یک کشور سعی دارد عدم اطمینان به موازنه قدرت و علمی نبودن آن را نشان دهد. به بیان دیگر مورگتا عینیت را قبول دارد، اما تعبیر علمی از آن را رد می‌کند. بعد دیگر معرفت‌شناسی مورگتا عدم اعتقاد او به جدایی دانش و ارزش است. از نظر او ارزش‌ها بخشی از سرشت انسان را شکل می‌دهند و از سوی دیگر نظریه‌ها همواره وجوهی هنجاری را به دنبال دارند. از نظر مورگتا، واقعیت و کلیت آن هیچگاه برای انسان به تمامه مکشوف نخواهد شد و انسان همواره نسبت به آینده و کنترل وضعیت خود ناتوان بوده و خواهد بود. (مشیرزاده، ۱۳۹۱، ۲۰۸) در این راستا دکارت نیز در بحث اثبات خدا با تکیه بر استدلال‌های منطقی بر ناقص بودن انسان و عدم توانایی وی در شناخت کامل هستی بواسطه مخلوق بودن انسان تاکید دارد. (دکارت، ۱۶۳۷، ۳۱)

بر این اساس مورگتا با اتخاذ موضعی میانه درباره نظریه سیاست بین‌الملل از یک سو قضاوتی به دور از اصول انتزاعی از قبل تنظیم شده و نامرتب با واقعیات ارائه می‌نماید و از سوی دیگر بر آزمونی دوگانه تجربی و منطقی تاکید می‌کند. مسئله‌ای که نظریه مورگتا مطرح می‌کند به ماهیت سیاست در انواع مختلف آن مربوط می‌شود که در آن توجه نظری به سرشت انسان، توجه به فرایندهای تاریخی مطابق با واقعیت و دیگر اجزای تاثیرگذار به عنوان محور نظریه مورگتا مورد توجه جدی قرار می‌گیرد.

۱-۵. تاثیر روش‌شناسی دکارت بر مورگتا

واقع‌گرایی مورگتا تحت تاثیر این باور دکارت که «قوه خیال و حس به تنهایی ما را به چیزی مطمئن نمی‌سازد، مگر اینکه فهم ما میانجی شود»، ضمن پذیرش عینیت قوانین سیاست بر امکان

توسعه نظریه‌ای منطقی و عقلانی که بتواند این قوانین عینی را بصورت منسجم بیان کند، تاکید می‌کند. بنابراین به عقیده مورگنتا نظریه واقع‌گرایی عبارت است از؛ جمع‌آوری داده‌ها و معنا بخشیدن به آنها از طریق برهان و استدلال‌های ذهنی و منطقی. به عبارت دیگر برای معنا بخشیدن به مواد خام واقعی باید در چارچوب طرح و زمینه‌ای عقلانی با واقعیت‌های سیاسی برخورد کنیم.

مورگنتا معتقد است نظریه سیاست خارجی همواره از جریان عقلانی، عینی و غیراحساسی پیروی نمی‌کند و عواملی مثل شخصیت افراد، تعصبات، ضعف فکری و... ممکن است سیاست خارجی را از مسیر عقلانی خارج کند. این دیدگاه مورگنتا تحت تاثیر این رویکرد دکارت است که تاکید دارد فاهمه انسان به دلیل اینکه انسان مخلوق و ناقص است نمی‌تواند عالم مطلق باشد و به بداهت نمی‌رسد، مگر اینکه اراده او آن چیزهایی را تصدیق کند که فاهمه به بداهت دریافته باشد. به همین علت مورگنتا تاکید می‌کند نظریه سیاست خارجی اگر بخواهد عقلانی باشد باید از عناصر غیر عقلانی متنوع باشد و در پی ترسیم تصویری از سیاست خارجی باشد که جوهر عقلانی موجود را بدون انحراف‌های احتمالی از عقلانیت که در تجربه بروز می‌کند را نشان دهد بر همین اساس مورگنتا تاکید می‌کند ما بعضاً با کاستی‌های فکری مواجه می‌شویم که در هر یک از ما به درجات مختلف وجود دارد.

مورگنتا در کتاب سیاست میان ملت‌ها (مورگنتا، ۱۹۴۷، ۱۱) از چهار پدیده عام ذهنی نام می‌برد که موجب انحراف مسیر تفکر در انسان می‌شود که عبارت اند از: اول، بقایای شیوه فکری و رفتاری که واقعیت‌های نوین آن را منسوخ کرده است؛ این مورد در نگاهی گسترده‌تر از سوی دکارت در رابطه با نادرست تلقی کردن عقاید گذشته و تاکید او بر اقامه دلایلی که به وسیله آنها بتوان در عقاید مذکور شک کرد، مطابقت دارد. دوم؛ تفاسیر خرافی از واقعیت که واقعیتی موهوم را جانشین واقعیت راستین می‌کند؛ که این مورد تحت تاثیر قاعده اول از قواعد چهارگانه دکارت است که مطابق آن تاکید می‌کند: «هرگز هیچ تصویری را به کار نگیریم، مگر آنکه آن تصور واضح و متمایز باشد و محتوای آن کاملاً بدیهی باشد.» سوم؛ امتناع از قبول وضعیت‌های مختلف به دلیل انکار آن با پرگویی-های گمراه‌کننده؛ که این مورد تحت تاثیر این عقیده دکارت است: «هیچ موضوعی در فلسفه-به عنوان مجموعه حقایق در دسترس عقل- وجود ندارد که محل بحث و مجادله نباشد. بنابراین نباید مطمئن بود که از دیگران برخوردارتر می‌باشیم.» چهارم؛ اتکاء به انعطاف‌پذیری زیاد واقعیات به عنوان آخرین زمینه انحراف از مسیر صحیح تفکر در روش‌شناسی مورگنتا؛ که با این دیدگاه دکارت:»

حقیقت واحد است و آنچه محل بحث و مجادله است مشکوک است و آنچه صحتش تخمینی باشد تقریباً باطل است.» منطق می‌باشد. بنابراین مورگتا همانگونه که دکارت تاکید دارد هیچ موضوعی در فلسفه وجود ندارد که محل و بحث و مجادله نباشد، معتقد است واقعیت سیاسی سرشار از احتمالات است.

نتیجه‌گیری

همانگونه که مشاهده گردید، خردگرایی دکارتی از جمله نخستین نمودهای گذار از نظام فکری حاکم بر قرون وسطی به دوران مدرن می‌باشد که در قالب فضای رنسانس بین سده‌های ۱۴ میلادی تا ۱۷ میلادی به وقوع پیوسته و تکامل یافته است. تغییر جهت تفکر آدمی و تغییر نگرش او نسبت به انسان، جهان هستی و پدیده‌های پیرامونی وجه تمایز اصلی این دو دوره می‌باشد که در این فرایند می‌توان رنه دکارت را بواسطه تقدم بخشیدن عقل نسبت به حس، معقول نسبت به محسوس و عالم روحانی نسبت به عالم مادی پدر فکری و سرآغاز دوره جدید به حساب آورد. تفکر دکارت از بطن همه آن تردیدها و شک‌هایی خارج گردیده که دیگر منطق و فلسفه مدرسی متأثر از روش‌شناسی ارسطو آمیخته با تفکرات مسیحیت حاکم بر قرون وسطی را نه تنها ایجاد کننده معرفت ندانسته بلکه بزرگ‌ترین مانع در جهت پیشرفت علمی انسان تلقی می‌دانست.

هانس. جی مورگتا اندیشمند برجسته روابط بین‌الملل در سده بیستم تحت تاثیر دکارت بر مبنای آموزه‌های تاریخی، برداشت‌های ذهنی، عقلانی، شهود قلبی و درونی اثر ارزشمندی تحت عنوان سیاست میان‌ملت‌ها را ارائه نمود که به عنوان نخستین اثری که یک تبیین منسجم از رفتار دولت‌ها ارائه نموده است، شناخته می‌شود. مورگتا تحت تاثیر روش‌شناسی و نظام فکری دکارت در کتاب سیاست میان‌ملت‌ها روشی را که برای داوری در مورد نظریه سیاست بین‌الملل استفاده می‌کند بر اساس معیارهای پیشینی و انتزاعی بنا نمی‌سازد، بلکه در آن به سنجشی تجربی و عمل‌گرایانه منطبق بر استدلال‌های عقلانی تاکید دارد.

مورگتا همچون دکارت و برخلاف علم‌گرایان جهان را یکپارچه، منظم و شفاف تلقی نمی‌کنند، بلکه با بررسی متغیرهایی مثل جهان پیرامون، سرشت انسان، سیاست، جامعه و روابط اجتماعی مسائل را بصورت غیر شفاف، پیچیده و لایه لایه در نظر می‌گیرند و معتقد است کنترل رفتارهای انسانی غیرممکن و فاقد اعتبار است. بر این اساس مورگتا با اتخاذ موضعی میانه درباره نظریه سیاست بین‌الملل از یک سو قضاوتی به دور از اصول انتزاعی از قبل تنظیم شده و نامرتبط با واقعیات

ارائه می‌نماید و از سوی دیگر بر آزمونی دوگانه تجربی و منطقی تاکید می‌کند. واقع‌گرایی مورگنتا تحت تاثیر این باور دکارت که قوه خیال و حس به تنهایی ما را به چیزی مطمئن نمی‌سازد مگر اینکه فهم ما میانجی شود، ضمن پذیرش عینیت قوانین سیاست بر امکان توسعه نظریه‌ای منطقی و عقلانی که بتواند این قوانین عینی را بصورت منسجم بیان کند، تاکید می‌کند. بنابراین مورگنتا در اثر برجسته خود سیاست میان ملتها ضمن مخالفت با عقلانیت ابزاری و جهان‌برساخته آن که پدیده‌های پیرامونی را بصورت شفاف و قابل کنترل بوسیله ابزارهای حسی تصور می‌کند به شیوه‌ای آشکار از روش‌شناسی دکارت بهره می‌گیرد و مطابق آن تاکید می‌کند قوه خیال و حس به تنهایی ما را به چیزی مطمئن نمی‌سازد مگر اینکه فهم ما میانجی شود، بنابراین ضمن پذیرش عینیت قوانین سیاست بر امکان توسعه نظریه‌ای منطقی و عقلانی که بتواند این قوانین عینی را بصورت منسجم بیان کند، تاکید می‌کند.

منابع

- تامپسون، کنت، مورگنتا، هانس. جی (۱۳۸۴). سیاست میان ملتها: تلاش در راه قدرت و صلح، ترجمه: حمیرا مشیرزاده، چاپ سوم، تهران، مرکز چاپ و انتشارات وزارت امور خارجه.
- دکارت، رنه (۱۴۰۱). گفتار در روش، ترجمه محمدعلی فروغی، چاپ سوم، تهران، موسسه نشر مرکز.
- زیرک باروقی، عزیزه (۱۳۹۹). اعتباربخشی به عقل در رساله تأملات در فلسفه اولی، سید مصطفی شهرآیینی، رساله دوره دکتری تخصصی، دانشکده ادبیات و زبان های خارجی، دانشگاه تبریز.
- شرف خراسانی، شرف الدین (۱۳۷۶). از برونو تا کانت: طرحی از برجسته ترین چهره های فلسفی دوران های جدید، چاپ دوم، تهران، موسسه انتشارات علمی فرهنگی.
- فروغی، محمدعلی (۱۳۷۲). سیر حکمت در اروپا، چاپ سوم، تهران، انتشارات زوار.
- کاپلستون، فردریک (۱۳۷۹). فرهنگ و تاریخ فلسفه غرب: دکارت، ترجمه علی کرباسی اصفهانی، چاپ اول، موسسه انتشارات مدینه.
- کاپلستون، فردریک (۱۳۸۰). تاریخ فلسفه غرب (از دکارت تا لایب نیتس)، جلد چهارم، ترجمه: غلامرضا اعوانی، چاپ اول، تهران، انتشارات سروش و علمی فرهنگی.
- کاظم خانی، حبیب الله (۱۳۸۳). دکارت: پدر فلسفه جدید، علامه، ۳ و ۴، ۲۳۳-۲۵۶.
- مشیرزاده، حمیرا و خانلرخانی، محمد حسین (۱۳۹۱). مورگنتا: فراسوی تجددگرایی و پسا تجددگرایی، سیاست، ۲۴ (۲)، ۱۹۳-۲۰۹.
- میرشایمر، جان و رضانزاد، الهام (۱۳۸۶). هانس جی. مورگنتا و جنگ عراق: رئالیسم در مقابل نو محافظه کاری، مطالعات راهبردی، ۱۰ (۳۷)، ۵۹۱-۶۰۴.
- هانری، ژری ارس (۱۳۷۹). علم، شبه علم و علم دروغین، بررسی راه های شناخت، ترجمه عباس باقری، نشر نی، چاپ اول.

Morgenthau, Hans J (1967). *Politics among nations*. New York: Alfred A. Knopf.